

تجدید حیات علائق مذهبی را بر انگیخت. هم‌چنین، در همین سال‌ها بود که حملات قزاق‌ها از طرف دریای سیاه با موفقیت‌هایی در وارنا، سینوپ، طرابوزان مواجه شد و با غارت حومه استانبول موجب رسوائی امپراطوری گردید. سرانجام سران سپاهی شورشیان جلالی تطمیع گردیدند و به حمایت از حکومت تشویق شدند ولی لواندانت‌های پیرو آن‌ها سرکوب گردیدند. گسترش راهزنی و هرج و مرج در آناتولی صدمه بزرگی به حیثیت نظام عثمانی در داخل امپراطوری زد. در اواخر قرن هفدهم شورش جلالی در مناطق روستائی- که آثار طغیان در آن‌جاها محو نشده بود- مجدداً آغاز گردید.

در ضمن، مخارج جنگ‌های طولانی با ایران، با افزایش تورم که از غرب سرایت کرده بود، سنگین‌تر می‌شد. ورود شمش‌های طلای آمریکائی به اروپای رنسانس در دهه‌های آخر قرن به امپراطوری ترک هم نفوذ یافت. از آنجا که نسبت طلا و نقره در قلمروهای عثمانی پائین‌تر از غرب بود، صدور نقره به عثمانی و دریافت طلا از آن‌جا برای سوداگران اروپائی سود سرشاری در بر داشت. تزریق مقادیر معتدبه نقره طبیعتاً باعث افزایش سریع قیمت‌ها می‌شد، و دربار عثمانی بیهوده می‌کوشید که از طریق جدا کردن اسپر (واحد پول عثمانی) از نقره، افزایش قیمت‌ها را خنثی کند. بین سال‌های ۱۵۳۱ تا ۱۵۹۱ ارزش عوائد خزانه‌داری به نصف تقلیل یافت. بعد از آن، به موازات جنگ با اطریش و ایران، کسری فوق‌العاده در بودجه‌های سالیانه یک امر معمولی شد. نتیجه جبری این وضع افزایش فشارهای مالی به کلیه اتباع امپراطوری بود. بین سال‌های ۱۵۷۴ تا ۱۶۲۰، مالیات سرانه رعیت- که کشاورزان مسیحی مجبور به پرداخت آن بودند- شش برابر شد. این‌گونه اقدامات فقط می‌توانست آثار نقاهت و بحران عمیق دستگاه حکومتی را تخفیف دهد ولی قادر به زدودن آن‌ها نبود.

طبقه جان‌نثاران و دو شرمه، که محور دستگاه حاکمه امپراطوری عثمانی را در عصر محمد دوم تشکیل می‌داد، از نخستین طبقاتی بود که علائم عمومی از هم پاشیدگی در آن نمایان گردید. در آغاز قرن شانزدهم، در زمان سلطنت سلیمان اول، افراد ارتش جان‌نثاران حق ازدواج و داشتن اولاد را- که تا آن زمان از آن محروم بودند- به دست آوردند. این پیروزی ضرورتاً مخارج نگاه‌داری آن‌ها را افزایش داد، علی‌الخصوص که

تورم ناشی از ورود نقره از اروپا، از طریق تجارت مدیترانه‌ای امپراطوری، که راساً هیچ نوع محصولات صنعتی تولید نمی‌کرد، به طور قابل ملاحظه‌ای بالا رفته بود. بدین مناسبت بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۶۰۰ حقوق جان‌نثاران چهار برابر شد. در حالی که ارزش اسپر نقره ترک بارها تقلیل یافت و سطح قیمت‌ها ده برابر بالا رفت. به جان‌نثاران اجازه داده شد که در مواقعی که در جنگ شرکت ندارند، درآمدشان را از راه اشتغال به پیشه‌وری و کسب ترمیم نمایند. سپس، در سال ۱۵۷۴، هنگامی که سلیم دوم به سلطنت رسید، جان‌نثاران موفق به تحصیلی این حق شدند که فرزندان‌شان را وارد سپاه خود نمایند. بنابراین، یک ارتش نخبه و حرفه‌ای، که گزینش افراد آن بر پایه مهارت استوار بود، به سرعت به یک سازمان نیمه‌نظامی و نیمه پیشه‌ور مبدل گردید. به همان نسبت هم رشته دیسیپلین آن از هم گسیخته شد. در سال ۱۵۸۹، نخستین شورش موفقیت‌آمیز جان‌نثاران برای دریافت دست‌مزد بیشتر، منجر به سقوط وزیر اعظم وقت گردید، و به این ترتیب راه‌گشای اقداماتی شد که نمایان‌گر مشخصه ویژه زندگی سیاسی استانبول گردید. در سال ۱۶۲۲ اولین سلطان در اثر شورش جان‌نثاران از سلطنت کناره‌گیری کرد. به موازات آن، طبقه دوشومه، که زمانی از بقیه طبقات حاکمه عثمان‌لیلر تمایز سحرآمیزی داشت، ضعیف شد و هویت ممتاز خود را از دست داد. در پایان قرن شانزدهم، در زمان سلطنت مراد سوم، مردم بومی ایالات حق ورود به صفوف جان‌نثاران را تحصیل کردند. بالاخره، در دهه ۱۶۳۰، یعنی تا شروع سلطنت مراد چهارم، عوارض دوشومه به کلی ملغی گردید، ولی جان‌نثاران هنوز از معافیت‌های مالیاتی و سایر امتیازات مرسوم خود استفاده می‌کردند. هنگامی که آشوب اجتماعی دوره جلالی اقتضا می‌کرد که برای تامین امنیت داخلی ساخلوهای جان‌نثاران در شهرهای ایالات امپراطوری گسترش یابد، اتباع مسلمان دائماً تقاضای ثبت نام در ارتش جان‌نثاران می‌کردند. بدین ترتیب، از نیمه قرن هفدهم به بعد، جان‌نثاران به نحو روزافزونی به صورت نیمه نظامیان شهرنشین فاقد تعلیمات یا با تعلیمات نظامی جزئی در آمده و اکثرشان دیگر در ساخلوه‌ها نمانده بلکه در دکان‌ها و کارگاه‌هایشان به مشاغل پیشه‌وری و صنعت‌گری جزء می‌پرداختند (عضویت آنان در اصناف غالباً باعث بی‌اعتباری معیارهای مهارت صنفی می‌شد). ارزش نظامی

جان‌نثاران به سرعت به حداقل رسید و مهم‌ترین نقش سیاسی آنان در پایتخت عبارت شد از تشکیل توده انبوه متعصبی که آلت دست علمای عوام فریب یا خدعه‌های درباری قرار می‌گرفت.

در ضمن، نظام تیماری هم به همان اندازه رو به خرابی گذاشته بود، سواره نظام سبک که به وسیله سپاهی‌ها تامین می‌شد، در اثر پیشرفت تسلیحاتی در اروپا و وحدت ارتش‌های موجود در دست قدرت‌های مسیحی، از حیزانتفاع افتاد؛ به علت تقلیل درآمد سوارکاران تیمارها، حملات تابستانی آنها اگر آه‌آمیز شد و ثبات قدم‌شان در میدان‌های جنگ سست گردید و آنها در برابر آتش سنگین تفنگ‌داران پروسی کاملاً عاجز گرد.

بنابراین هم‌زمان با رشد فساد در استانبول، حکومت دست به انتصاب هر چه بیش‌تر تیمارداران در مقامات عالی غیرنظامی زد یا آنها را مجدداً به خزانه‌داری جذب نمود. نتیجه کارائی سپاهی در اوائل قرن هفدهم به طرز حیرت‌آوری تنزل کرد. بعد از آن، ارتش‌های امپراطوری به طور عمده به تفنگ‌داران مزدور یا واحدهای سکبان متکی شد. سکبان‌ها بدو واحدهای کمکی نامنظم ایالتی بودند که اکنون هسته تشکیلات نظامی امپراطوری را تشکیل می‌دادند. با وجود یک بحران ناشی از رکود اقتصادی در اکثر ایالات واقع در شرق مدیترانه، نگاه‌داری واحدهای سکبان به عنوان یک نیروی دائمی، هم فشار مالیاتی را در سرزمین‌های عثمانی تشدید کرد و هم مالیات‌ها را از صورت جنسی به مالیات‌های پولی تبدیل نمود. در آناتولی دیگر اراضی تازه برای کشاورزی در دسترس نبود. تجارت ادویه و ابریشم از دست ترک‌ها خارج شد و به وسیله شرکت‌های کشتیرانی انگلیسی و هلندی، از طریق اقیانوس هند، با دور زدن قلمرو امپراطوری عثمانی، انجام می‌گرفت. از طرف دیگر، مصر که کشاورزی سنتی در آنجا زمینه خوبی داشت، به تدریج از زیر سلطه عثمانی‌ها خارج و تحت کنترل حکام محلی درآمد. مشکلات مالی و سیاسی حکومت با انحطاط تدریجی سلسله عثمانی تشدید گردید. در قرن هفدهم، قابلیت و توانائی سلطان برای فرمانروائی امپراطوری، که تا آن زمان به عنوان شرط اولیه سلطنت محسوب می‌شد، با برقراری یک نظام جدید جانشینی، به کلی نفی شد. چون از سال ۱۶۱۷ به بعد مقرر گردید که سلطنت به پسر

ارشد و زنده تیره عثمانی، که از بدو ولادت جدا از همگنان در " قفس شاهزادگان " تحت مواظبت قرار می‌گرفت، تفویض گردد، این زندان‌های زرین آن‌چنان طرح ریزی شده بودند که ساکن خود را به عدم تعادل روانی و بلاهت مبتلا می‌کردند. بنابراین چنان سلاطینی در موقعیتی نبودند که از زوال تدریجی نظام حکومتی تحت فرمانروائی خود جلوگیری کرده یا به نحوی آن‌را کنترل نمایند. در این عصر بود که شیخ‌الاسلام با مانورهای مذهبی خود شروع به مداخله در هر تصمیم‌گیری سیاسی نمود و به نوبه خود به انحطاط و تزلزل پیگیر آن کمک کرد.

تجدید حیاتی زود گذر

در نیمه دوم قرن هفدهم، امپراطوری عثمانی نشان داد که توان آنرا دارد که برای آخرین بار به اروپا بتازد. ناکامی‌های ناشی از جنگ با ایران، بی‌نظمی‌های منتج از راهزنی در آناتولی، حملات تحقیرکننده قزاق‌ها، و تضعیف روحیه ارتش جان‌نثاران جای خود را به اقدام قاطع، ولی زودگذر، باب عالی داد. از سال ۱۶۵۶ تا ۱۶۷۶ وزیرای کوپرولو، حکومت نظامی شدیدی در استانبول برقرار کردند. وضع مالی عثمانی با قرضه‌های اجباری و وصول خراج ترمیم گردید. هزینه‌ها بعلت حذف بعضی از مشاغل تقلیل یافت، تعلیمات پیاده نظام و ادوات جنگی واحدهای دائمی اصلاح گردید، از سواره نظام تاتار، که هنوز از قدرت کوبندگی برخوردار بود، در جبهه پونتیک به خوبی استفاده شد. همزمان با انحطاط سلسله صفویه در ایران فشار در شرق تقلیل یافت و به ترکیه امکان داد که آخرین تهاجم خود را به غرب بکند. امیر نشینان سواحل دانوب که به طور روزافزونی سرکشی می‌کردند، وادار به اطاعت شدند. جنگ بیست ساله با ونیز با فتح کریت در سال ۱۶۶۹ با موفقیت به پایان رسید. سپس در سال ۱۶۷۲ با تجهیز دستجاتی از خوانین‌نشین‌های کریمه، قوای عثمانی ناحیه پودولیا را از چنگ لهستان بیرون آورد. در دهه بعد یک مبارزه خشن و طولانی برای تسلط به اوکراین علیه روسیه آغاز گردید. سرانجام در این جنگ جلو پیشروی ترک‌ها گرفته شد، و پس از تخریب اوکراین، طرفین به قبول وضع موجود رضایت دادند و در سال ۱۶۸۲ قرارداد ترک مخاصمات را امضاء نمودند. متعاقب آن ارتش ترکیه در سال ۱۶۸۳ متوجه

اتریش شد. قوه مصطفی، وزیر جدید بی باک- که جانشین محمد کوپرولو شده بود- ارتش عظیمی برای حمله مستقیم به وین ترتیب داد.

بعد از گذشت ۱۵۰ سال از محاصره پایتخت هابسبورگ به دست سلیمان اول، حمله دوم عثمانی به وین آغاز گردید. ناکامی ناشی از تهاجم نخستین فقط منتهی به تثبیت خط مقدم پیشروی ترک‌ها به سرزمین‌های مسیحیان شد. شکست دوم، با نجات پیروزمندانه وین به دست قوای لهستانی، امپراطوری اتریش، ساکسونی و باواریائی در سال ۱۶۸۳، منجر به در هم ریختن کلیه مواضع عثمانی در اروپای مرکزی گردید.

بدین ترتیب مسلم شد که تجدید حیات امپراطوری به دست کوپرولو مصنوعی و زودگذر بوده است. موفقیت‌های اولیه آن موجب شد که باب عالی از حد خود فراتر رفته و با عواقب مهلک و غیر قابل جبرانی مواجه گردد. شکست وین برای ترک‌ها یک عقب‌نشینی طولانی به دنبال داشت، که با تسلیم کامل مجارستان و ترانسیولوانی به خانواده هابسبورگ در سال ۱۶۹۹ پایان یافت. در همان حال، لهستان مجدداً پودولیا را به دست آورد و ونیز هم موریه را تصرف نمود. از آن بعد، قلمرو اسلام در بالکان موضع دفاع اتخاذ کرده و در مساعدترین شرایط فقط توانست از پیشروی غیرمسلمانان جلوگیری نماید، و در بدترین مواقع مکرراً و جبراً به آنان تسلیم گردید. ولی اتریش ضربه اصلی را به امپراطوری ترک نزد، بلکه چنان ضربه‌ای را استبداد روسیه در یک قرن بعد وارد آورد. پس از فتح بنات در سال‌های ۱۷۱۶-۱۸ نیروی محرکه هابسبورگ به سرعت از تکاپو افتاد. قوای عثمانی در سال‌های ۳۹-۱۷۳۶ نیروهای اتریشی را متوقف کرده و مجدداً بلغراد را به تصرف در آوردند. ولی گسترش ارضی رومانوف‌ها در شمال در ناحیه اوکراین قابل جلوگیری نبود. شکست در مقابل روس‌ها در سال‌های ۲۴-۱۷۶۸ منجر به از دست دادن سرزمین‌هایی بین بوگ و دنیستر و برقراری حق مداخله تزارها در امور مولداوی و والاچی گردید. به موازات این شکست‌ها کلیه رشته اداری امپراطوری عثمانی در حال از هم گسیختن بود. دیوان حکومتی به صورت عروسکی در دست گروه‌های طماع و حریص پایتخت در آمده بود، همه این افراد می‌کوشیدند از طریق رشوه‌خواری و فساد اداری به ثروت خود بیفزایند. از سال ۱۷۰۰ به بعد، به موازات فتور قدرت نظامی باب عالی، کارمندان اداری ترک و تجار یونانی

مقیم استانبول قدرت و نفوذ روز افزونی به دست آوردند- کارمندان ترک به تدریج مدارج ترقی را پیموده و به مقام‌های پاشائی و حکومت ایالات رسیدند، در حالی که یونانی‌ها مقامات پر درآمد خزانه‌داری و القاب حکومتی رومانی را قبضه نمودند. مقاماتی که سابقاً مختص دو شرمه، و تصدی آنها بر لیاقت افراد استوار بود، اینک دربست در اختیار کسانی قرار داده می‌شد که حاضر به پرداخت بالاترین قیمت‌ها بودند. ولی چون برخلاف نظام‌های اروپائی هیچ‌کس به بقای مقام‌های خریداری شده اطمینان نداشت، متصدیان مقامات در زمان تصدی خود می‌کوشیدند، قبل از برکناری از آن مقامات، حداکثر بهره‌برداری را از سرمایه‌گزاری خود بنمایند، و بدین ترتیب بود که فشار اخاذی را به گروه‌های تحت سلطه خود منتقل می‌ساختند، گروه‌های مادون هم چاره‌ای جز تحمل فشار دستگاه اداری نداشتند. تقلب در دفاتر حقوق جان‌نشانان چنان وسعت گرفت که دفاتر مزبور در پرتو فساد همه جانبه اداری بین افراد موهوم خرید و فروش می‌شد. در پایان قرن ۱۷ام تقریباً ۱۰۰۰۰۰ جان‌نثار در دفاتر ثبت شده بود، که از میان آنها تعداد بسیار ناچیزی تعلیمات واقعی نظامی دیده بودند، ولی اکثریت‌شان به اسلحه دسترسی داشته و از آنها برای تهدید مردم و اخاذی در محل استفاده می‌کردند. در این هنگام، جان‌نشانان مانند خوره کلیه ولایات امپراطوری را فرا گرفته بودند، و کسانی که در میان آنها قدرتمند بودند اکثراً در جرگه اعیان معتبر شهرها- که از آن به بعد به صورت مشخصه ویژه جامه ایالتی عثمانی در آمد- در می‌آمدند. ضمناً نظام مالکیت زمین در حال تغییر بود. از مدت‌ها پیش سیستم تیمار به عنوان یک بنیاد اجتماعی و نقش آن در تامین سواره نظام سیاهی سست شده بود. باب عالی عمداً سیاست پس گرفتن اراضی تیمارهای سابق را از طریق الحاق آنها به زمین‌های سلطنتی و اجاره مجدد آنها به سفته‌بازان در آزاء در آمد نقدی بیشتر، یا به طریق ساده‌تر، با واگذار کردن آنها به مباشران موهوم ساخته و پرداخته مقامات درباری، دنبال می‌نمود. بنابراین یک تغییر همه جانبه در نحوه استثمار عثمانی، از تیمار به التزام پدید آمد: تیول‌های نظامی به مزارع مشمول مالیات- که درآمد پولی بیش‌تری عاید خزانه‌داری می‌کرد - مبدل گردید. سیستم الزام، نخستین بار به وسیله باب عالی در ایالات دور دست مانند مصر، که نیازی به جنگجویان سواره، نظیر روملیه

نداشت، برقرار شد. ولی تعمیم این‌گونه مزارع شامل مالیات، در سرتاسر امپراطوری نه آنها با نیازهای مالی حکومت عثمانی مطابقت می‌کرد، بلکه روشی برای ایجاد تجانس در بین طبقه حاکمه، پس از انحطاط و افول دو شرمه بود. در واقع، یکی از علل سیاسی اتخاذ روش اخیر ایجاد دگرگونی در ترکیب کلی امپراطوری پس از تسخیر ایالات عرب نشین بود. باین ترتیب، گسترش واحد مالی الزام از موطن اسلامی خود به زیان تیمارها، منجر به انحلال یک بنیاد اجتماعی شد که به صورت مکمل دو شرمه در نظام امپراطوری در حال توسعه عمل می‌کرد. یک پدیده هم‌زمان با پیدایش التزام، افزایش زمین‌های وقفی بود. این زمین‌ها که به وسیله مومنین اهدا می‌شد، اسما جزو املاک دستگاه مذهبی محسوب می‌گردید، و از آن نظر اهمیت داشت که وجهی از اجاره‌داری زمین‌های زراعی بود که در نهایت امر جزو دارائی‌های دربار سلطنتی به شمار نمی‌آمد. از این ترتیب معمولاً به صورت یک وسیله اختفا استفاده می‌شد، بدین منوال که با واگذار کردن "اداره" زمین به اوقاف مالکیت آن در یک خانواده موروثی می‌گردید.

نخستین فرمان‌روایان عثمانی هوشیارانه مواظب این اساس پارسائی بودند. در واقع، محمد دوم کلیه زمین‌های وقفی را به حکومت تخصیص داده بود. ولی در عصر انحطاط عثمانی، زمین‌های وقفی دوباره رو افزایش گذاشت و در آناتولی و ایالات غربی بیش از جاهای دیگر گسترش یافت.

پیدایش و نفوذ سیستم التزام موقعیت زارعین را دگرگون کرد. تیمارداران هرگز نتوانسته بودند زارعین را از زمین اخراج کرده یا بیش از میزان تعیین شده به وسیله سلطان از آن‌ها عوارض بگیرند.

مالکین دوره جدید زیر بار چنان محدودیت‌هایی نمی‌رفتند، در آغاز کار، به علت موقتی بودن دوران مالکیت، صاحبان اراضی دست به استثمار بی سابقه زارعین زدند. طی قرن هیجدهم تعداد روز افزونی از "مزارع دائمی" به عنوان مالک از طرف باب عالی به افراد اهدا شد. این کار منجر به تعدیل توقعات کوتاه مدت طبقه اعیان در روستاها گردید ولی در دراز مدت قدرت آنها را در دهات تثبیت نمود. بنابراین در بالکان، سیستم تیمارداری سرانجام به طور کلی جای خود را به نظام جدیدی که به

چفلیک معروف گردید، داد. دارنده چفلیک کنترل بی قید و شرط بر نیروی انسانی تحت اختیار خود داشت: او می‌توانست روستائیان را از زمین‌های خود اخراج کند، یا از طریق بدهکار کردن آنان از فرارشان از دهات جلوگیری نماید. به علاوه صاحب چفلیک می‌توانست زمین‌های ذخیره اربابی را به نام حصه چفلیک به زیان قطعات زمین اجاره‌داران توسعه دهد، و به تدریج این روش به صورت یک روند کلی در آمد. معمولاً مالک نصف محصول را از تولیدکنندگان می‌گرفت، و آنچه پس از پرداخت مالیات در دست تولیدکنندگان باقی می‌ماند، از یک سوم محصول تجاوز نمی‌کرد. به عبارت دیگر، وضع روستائیان بالکان همراه با سایر زارعین اروپای شرقی با ادبار و فلاکت عمومی توأم گردید. در عمل روستائیان به زمین وابسته شدند و در صورتی که زمین را ترک می‌کردند مالک می‌توانست با استفاده از طرف قانونی آن‌ها را برگرداند. همان‌گونه که در اروپای غربی تجارت ذرت منجر به تشدید میزان استثمار بنده‌وار در لهستان و پروس شرقی شده بود، تولید تجاری پنبه و ذرت برای صادرات در طول سواحل و دره‌های یونان، بلغارستان و صربستان، بدون وجود طرح قبلی، باعث افزایش فشار مالکان در چفلیک‌ها شد و به توسعه آن کمک کرد. بارزترین ویژگی روابط روستائی در جنوب شرقی اروپا از هم پاشیدن هرگونه مقررات پا بر جای مدنی - که از بالا تحمیل می‌گردید- بود. راهزنی شیوع یافت، و کوهستانی بودن منطقه هم به آن دامن زد، به طوری که این کار برای روستائیان به صورت راه فرار از دشت‌های بالتیک در سواحل مدیترانه در آمد. در مقابل، زمین‌داران دستجات اوباش مسلح یا کرجالی‌ها را در املاک خود تشکیل دادند، تا خود را در برابر طغیان و شورش محافظت نموده و به اعمال فشار بر روستائیان ادامه دهند.

مرحله نهائی انحطاط طویل‌المدت حکومت عثمانی، فلج شدن کامل و تمام عیار باب عالی و غصب قدرت ایالات، نخست به وسیله پاشاهای نظامی در سوریه و مصر و سپس به دست دره‌بیگی‌ها در آناتولی و سرانجام به وسیله اعیان یا خانواده‌های اشراف محلی در روملیه، بود. در پایان قرن هیجدهم، دربار سلطنتی فقط جزئی از ۲۶ ایالتی را - که امپراطوری مطابق تقسیمات رسمی سازمان اداری بدان تقسیم شده بود- کنترل می‌کرد.

لیکن نزع طویل‌المدت استبداد عثمانی، در نهایت امر، به ایجاد فتودالیسم منجر نشد. گر چه حق مالکیت امپراطوری بر کلیه زمین‌های واقع در محدوده کشور متروک نگردید، ولی تعداد زیادی از املاک به منظور استفاده از عین و نمائات زمین به افراد اعطا شد. نظام چفلیک هرگز جنبه رسمی قانونی نیافت، و نیز روستائیان هرگز طبق قانون به زمین وابسته نشدند. حتی تا سال ۱۸۲۶، ثروت ماموران دولتی و کسانی که در ازاء استفاده از اراضی زراعتی فقط به پرداخت مالیات اکتفا کرده و در نتیجه استثمار رعیت ثروت‌های کلانی انباشته بودند، به هنگام فوتشان به اراده سلطان مصادره و تصاحب می‌گردید. هیچ‌گونه امنیت مالی وجود نداشت، این امر به ویژه در بین اشراف صاحب عنوان محسوس‌تر بود. انحطاط نظم اجتماعی و سیاسی قدیم به ظهور نظم مقتدر جدیدی نیانجامید. در قرن نوزدهم حکومت عثمانی به منجلابی تبدیل گردید که دوامش به رقابت قدرت‌های اروپائی، که منتظر تصاحب آن بودند، وابسته بود. اتریش، آلمان و روسیه می‌توانستند لهستان را بین خود قسمت کنند، زیرا هر سه کشور قدرت‌های نظامی بزرگ و علاقمند به تصاحب لهستان بودند و به خوبی به آن دسترسی داشتند. بالکان به آن صورت قابل تقسیم نبود، زیرا هیچ‌گونه تجانسی بین سه رقیب عمده انگلیس، اتریش و روسیه، که برای تسلط بر آن منطقه تلاش می‌کردند، وجود نداشت. انگلیس در دریای مدیترانه تفوق بحری و در ترکیه تفوق تجاری داشت. در حقیقت، تا سال ۱۸۵۰ بازار عثمانی بیش از فرانسه، ایتالیا، اتریش یا روسیه، کالاهای انگلیسی وارد می‌کرد و بدین ترتیب به صورت یک بازار حیاتی برای امپریالیسم عصر ویکتوریا در آمده بود. قدرت دریایی و تجارتی انگلیس از رسیدن به هر گونه توافقی در مورد امپراطوری عثمانی جلوگیری می‌نمود و کوشش‌های روسیه را برای تقسیم آن خنثی می‌کرد. به موازات آن آگاهی ترقی‌خواهانه مردم بالکان، بعد از عصر ناپلئون، تشبیت هر گونه وضع سیاسی را در جنوب شرقی اروپا غیر ممکن می‌ساخت. شورش صربستان قبل از سال ۱۸۰۴ آغاز شده بود و به دنبال آن قیام یونان در سال ۱۸۲۱ آغاز گردید. تجاوز تزار در سال ۱۸۲۸-۲۹ موجب از پا در آمدن ارتش‌های ترکیه و تحمیل خودمختاری رسمی صربستان، مولداوی و والاجی به باب عالی شد، در همان حال مداخله انگلیس، فرانسه و روسیه امکان تحصیل استقلال

محدود یونان را در سال ۱۸۳۰ تامین نمود. این شکست‌ها که ناشی از نهضت‌های محلی بودند از حوزه کنترل وین یا لندن خارج بودند. با این وجود بالکان در دست ترکیه باقی ماند، به طوری که دامنه امپراطوری عثمانی از بوسنی تا تسالی و البانی تا بلغارستان کشیده می شد.

افول امپراطوری عثمانی

حمایت بین‌المللی به عنوان یک عامل تاخیر، مرگ حکومت عثمانی را به مدتی قریب به یک قرن به تعویق انداخت، و در عین حال موجب پیدایش فعالیت‌های نوآورانه "لیبرال"، طبقه سرمایه‌دار بدست محمود دوم در دهه ۱۸۲۰ به منظور مدرن کردن دستگاه اداری و اقتصادی امپراطوری گردید. نظام جان‌نثاران ملغی و نظام تیماری منسوخ شد. زمین‌های وقفی اسما دو باره به خزانه‌داری امپراطوری الحاق شد و افسران خارجی برای تعلیم ارتش جدید از خارج استخدام گردیدند. نظارت مرکز بر ایالات مجدداً مورد ارزیابی قرار گرفت، و به امارات دره بیگی‌ها پایان داده شد. ولی بزودی ثابت شد که این اقدامات در ترمیم خرابی امپراطوری بی اثر است. ارتش‌های محمود به دست قوای محمد علی در مصر از پا درآمدند در عین حال حکام و نواب امپراطور خاطر نشان دادند که فاسدتر و جابرتر از اعیان محلی ماسبق خود می‌باشند. به دنبال شکست مزبور، امپراطوری عثمانی مجدداً برای تعدیل و تجدید سازمان حکومت از طرف انگلیس و فرانسه تحت فشار قرار گرفت. نتیجه این فشارها اصلاحات معروف به تنظیمات در نیمه قرن بود، که بیشتر با نظرات حقوقی و تجاری غرب سازگاری داشت. سرانجام فرمان معروف به حکم مجلس در سال ۱۸۳۹ صادر و امنیت قانونی دارائی‌های خصوصی و تساوی مذهبی را در مقابل قانون در محدوده امپراطوری تضمین نمود. اصلاحات دوگانه مزبور با اصرار از طرف هیئت‌های سیاسی مقیم استانبول خواسته می‌شد، ولی تملک زمین به وسیله حکومت کماکان در موطن اصلی امپراطوری پا بر جا ماند. در سال ۱۸۵۸ یک فقره قانون زراعی تصویب شد که حقوق محدودی برای وراثت زمین‌هایی که دارندگان آنها از حق استفاده از عین و نمائات برخوردار بودند، قائل گردید. قدرت‌های غربی به این‌گونه اقدامات قناعت نکرده و با

اعمال فشار خواستار تعمیم این حقوق شدند، و در سال ۱۸۶۷، هنگامی که زمین‌داران محلی حق مالکیت زمین‌های‌شان را به دست آوردند، حکومت عثمانی به خواست‌های مزبور تن داد. ولی کیفیت مصنوعی روش سیاسی جدید بزودی آشکار شد. زیرا وقتی که ملیون ترک کوشیدند قانون اساسی را به دولت تحمیل کنند، عبدالمجید دوم بدون کمترین ملاحظه‌ای استبداد خشن، هر چند ضعیفی را، در سال ۱۸۷۸ برقرار نمود. وضع صاحبان مقامات و طبقه زمین‌دار، با تضمین‌های امنیت تملک، که از طریق سیستم تنظیمات اعمال شده بود، قبل از پایان قرن تثبیت گردید. ولی به جز آن هیچ‌گونه نظم اجتماعی و سیاسی جدید در امپراطوری عثمانی پدید نیامد. در عین حال سلطه عثمانی در مقابل مبارزات آزادی‌خواهانه پیگیر مردم بالکان و مانورهای قدرت‌های بزرگ اروپائی برای عقیم کردن یا بهره برداری از آن‌ها، رو به سستی نهاد.

در سال ۱۸۷۵ شورش عمومی در بلغارستان خوابانده شد. روسیه در این امر مداخله کرد و ترکیه مجدداً در میدان‌های جنگ شکست خورد، در حالی که انگلیس بار دیگر دست به تجهیز نیروهای خود زد تا ترکیه را از عواقب این شکست نجات دهد، متعاقب آن مصالحه نامه‌ای بین قدرت‌های اروپائی به امضا رسید که مطابق آن به صربستان، رومانی و مونته‌نگرو استقلال کامل داده شد، بلغارستان به صورت یک منطقه خود مختار تحت قیمومت امپراطوری در آمد، و منطقه بوسنی زیر کنترل اتریش قرار گرفت.

در دهه بعد یونان تسالی را خرید و بلغارستان استقلال یافت. شکست‌های ناشی از شتاب انحطاط امپراطوری و انعطاف‌ناپذیری شگفت‌انگیز دستگاه اداری حکومت عبدالمجید روی هم‌رفته باعث شد که افسران ارتش، که به ترکان جوان شهرت یافتند، با یک توطئه قدرت را در سال ۱۹۰۸ بدست گیرند. برنامه سیاسی ترکان جوان، پس از ارضا جاه‌طلبی‌ها و فراموش شدن شعارها، منحصر به تمرکز قدرت دیکتاتوری و اختناق بیشتر ملیت‌های تحت لوای امپراطوری گردید. شکست در نخستین جنگ بالکان و از هم پاشیدگی در جنگ جهانی اول پایان فصاحت بار امپراطوری عثمانی را رقم زد. بدین ترتیب، امپراطوری عثمانی در قرن آخر موجودیتش رو به تجزیه گذاشت و گرچه اصلاحات جزئی در آن به عمل آمد ولی هرگز جهش اجتماعی نوئی نیافت.

رژیم قدیم به طور روز افزونی پزمرده‌تر و شکسته‌تر شد. اصلاحات منفی "سواستفاده‌ها" نتوانست بنای امپراطوری را خواه در شکل یک نظام جدید یا به صورت ترمیم نظام قدیم به طور مثبت تحکیم نماید. فنوداليسم در رشد امپراطوری عثمانی نقشی نداشت، از طرف دیگر خودکامگی هم هرگز کنار گذاشته نشد. کوشش‌های قدرت‌های اروپائی برای "انطباق" دادن باب عالی با معیارهای اداری و قضائی وین، سن پترسبورگ و لندن بی‌فایده بود، زیرا امپراطوری ترک به جهان دیگری تعلق داشت. اصلاحات نافرجام محمود دوم و عصر تنظیمات که به دنبال ارتجاع حمیدی و ناکامی ترکان جوان پدید آمد، نه به ایجاد استبداد جدید ترک انجامید و نه حکومت مطلقه از نوع شرقی به وجود آورد، و نه بالطبع به پیدایش یک سیستم پارلمانی غربی منجر شد. شکل جدید حکومتی هنگامی پا به عرصه وجود گذاشت که بقایای ارتجاع دیپلماتیک کهن با کشکش جنگ جهانی اول، که به ادبار سلطنت عثمانی پایان داد، نابود گردید.

رهائی بالکان

ولی بالکان قبل از پایان عمر حکومت عثمانی از زیر سلطه آن بیرون آمد. رهائی از اثرات همه جانبه نظام اشغالی عثمانی منجر به پیدایش روندهای متفاوت در نواحی مختلف شد. از اوائل قرن نوزدهم به بعد یک روند رشد زراعی غیرمنتظره در شبه جزیره بالکان پدیدار گردید که با بقیه نقاط در اروپای شرقی و غربی فرق داشت. رشد رومانی که مشابه رشد سرزمین‌های حد فاصل بین بالکان و ماورا آلبانی بود، بعد از ۱۸۱۵ بیش از سایر کشورهای جدیدالتاسیس به قهقرا رفت. زیرا رومانی به صورت تنها کشوری در آمد که در آن، بعد از نابودی نخستین "نظام سرفی"، "دومین نظام سرفی" واقعی در نتیجه تجارت غلات بوجود آمد. همان‌طوری که قبلاً ملاحظه کرده‌ایم، بعد از غلبه حکومت عثمانی بر رومانی در قرن شانزدهم، این منطقه تنها جایی بود که اراضی آن تحت اختیار طبقه اشراف آن ناحیه قرار داده شد. تشکیل جامعه طبقاتی روستائی با طبقه ارباب و رعیت تحت انقیاد پدیده‌ای بود که بعداً به علت عدم تحرک طولانی که از طرف حکومت بادیه‌نشینان چپاول‌گر بدان تحمیل

گردیده بود- بوجود آمد، و با بیرون راندن کومان‌ها و تاتارها در قرن سیزدهم به تدریج از بین رفت. تا قرن چهاردهم، مالکیت اشتراکی دهات شیوع داشت و تنها پس از ایجاد امیرنشینان مولداوی و والاجی در قرن پانزدهم بود که یک طبقه اشرافی زمین‌دار به وجود آمد. که ابتدا تولیدکنندگان روستائی را نه بصورت فئودالی بلکه از لحاظ مالی- به گونه‌ای که از بادیه‌نشینان آموخته بود- استثمار می‌کرد، اتحاد کوتاه مدت دو ایالت به دست میشل اول در قرن شانزدهم وابستگی زارعین رومانی را تعیین داد. بعد از آن نظام سرفی تحت سروری عثمانی تحکیم گردید. در قرن هیجدهم، باب عالی اداره این ایالات را به خانواده‌های یونانی مقیم استانبول، که از بازماندگان تیره حاکم معروف به هوسپدار در امیرنشین‌ها بوده و اخذ مالیات را در انحصار داشتند، واگذار نمود.

در این زمان، رسم اربابی بوریارها (اشراف رومانی) به علت مقاومت روزافزون روستائیان، که به گونه خاص شرقی فرار از زمین به منظور رهائی از مالیات‌ها و عوارض ابراز می‌شد، به مخاطره افتاد. مقامات اداری اتریشی که علاقه داشتند مشکلات منطقه مرزی را که، به تازگی در جنوب شرقی اروپا به دست آورده بودند، حل کنند، از روی حساب‌گری به فراریان رومانی در این سوی مرزها پناه می‌دادند. سلطان که از خرابی وضع روستائیان در امیرنشینها نگران شده بود، در سال ۱۷۴۴ به یکی از هوسپدارها بنام کنستانتین ماورو کورداتوس دستور داد که آن ایالات را آرام کرده و به ازدیاد جمعیت آنها بپردازد. ماورو کورداتوس تحت نفوذ عقاید روستگرانه اروپائی فرمان الغا پیوندهای بردگی را با اعطای حق بازخرید آزادی به روستائیان، در والاجی (سال ۱۷۴۶) و مولداوی (سال ۱۷۴۹) صادر کرد. این اقدام به علت فقدان هر گونه سابقه قضائی مشابه ناظر به نظام سرفی در ایالات امپراطوری، که بر مبنای سازمان اداری ترک اداره می‌شدند، به سهولت صورت گرفت.

در این قرن غلات مطلقاً صادر نمی‌شد، زیرا باب عالی که انحصار بازرگانی دولتی را در دست داشت، خراج را منحصرأ به صورت جنسی اخذ و به استانبول حمل می‌کرد. ولی معاهده آدریانپول، در سال ۱۸۲۹، که عملاً به روسیه مالک‌الرقابی مشترک با ترکیه را بر سرزمین‌های رومانی داد، کنترل صادرات به وسیله حکومت عثمانی را منسوخ نمود.

نتیجه این معاهده افزایش ناگهانی و فوق‌العاده غلات در سواحل رود دانوب بود. زیرا تا نیمه قرن نوزدهم، انقلاب صنعتی در اروپای غرب یک بازار سرمایه داری جهانی با چنان قدرت کششی، که در قرون شانزدهم و هفدهم سابقه نداشت، ایجاد کرده بود که می‌توانست مناطق کشاورزی عقب مانده را در عرض چند دهه کاملاً دگرگون سازد. بین سال‌های ۱۸۲۹-۳۲ محصول ذرت در امپراتوری‌های رومانی دو برابر شد، تغییر مشابه در مورد صادرات در سال‌های ۱۸۳۱-۳۲ رخ داد. مساحت زمین‌های زیر کشت غلات در مدت ده سال، بین سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰، ده برابر افزایش یافت. برای تامین نیروی کار کشاورزی که لازمه این رشد فوق‌العاده بود، قیود بردگی مجدد بر زارعین رومانی تحمیل شد و میزان ساعات کار از حدودی که طبق فرمان ماورو کورداتوس در یک قرن پیش تعیین گردیده بود، تجاوز کرد.

بنابراین، نه به علت سرمایه‌داری تجاری، بلکه در نتیجه نفوذ سرمایه‌داری صنعتی یک رژیم واقعی سرفی دوم به وجود آمد، و پیدایش چنین رژیمی هم قهری بود، زیرا مسبب آن یک سلسله عوامل اقتصادی بود که در تمام قاره اروپا در حال رسوخ یافتن بود، در صورتی که پیدایش چنان وضعی در دو سه قرن قبل امکان نداشت. پس از این واقعه، کشاورزان رومانی پریشان روزگار و حریص به زمین، شرایطی مشابه وضع کشاورزان روسیه را پیدا کردند. قیود بردگی، برای بار دوم، طبق فرمان سال ۱۸۶۱ تزار راسا و به طور قانونی ملغی گردید، ولی روستاهای رومانی، مانند دهات روسیه، تا شروع جنگ جهانی اول زیر سلطه زمین‌داران باقی ماند. لیکن، رومانی یک حالت استثنائی در بالکان داشت. عملاً در جاهای دیگر یک جریان مخالف پدیدار گردید، زیرا با غلبه عثمانی، اشراف محلی در کروات، صربستان، بلغارستان و یونان از بین رفت و زمین‌ها مستقیماً تحت تملک دربار سلطنتی درآمد، و تا قرن نوزدهم فاتحان ترک که اکثراً اعیان قدرتمند و انگل را تشکیل می‌دادند، به امارت آن نواحی گمارده شدند. طغیان‌های پی در پی ملی و جنگ‌های آزادی بخش، ارتش‌های ترک را از صربستان ۱۸۰۴-۱۹۱۱، یونان (۱۸۲۱-۱۹۱۳)، بلغارستان (۱۸۷۵-۱۹۱۳) بیرون راند. بنابراین، تحصیل استقلال سیاسی در این کشورها با جنبش‌های اقتصادی در روستاها همراه بود. زمین‌داران ترک معمولاً با لشکریانی که از آنها حمایت می‌کردند، محل سکونت

خود را ترک نموده و املاکشان را به دست زارعینی که در آنها کار می‌کردند، می‌دادند. این روند، با توجه به طول مدت مبارزات استقلال‌طلبانه، در جاهای مختلف متفاوت بود. در جاهائی مانند صربستان و یونان، که مبارزات کند و طولانی بود، طبقه زمین‌دار بومی فرصت کافی برای پیدایش و رشد داشت و توانست در آخرین مراحل جفلیک‌ها را مستقیماً به دست آورد. برای مثال، موقعی که تسالی در سال ۱۸۸۱ از دست باب عالی خارج شد، خانواده‌های ثروتمند یونانی املاک متعلق به ترک‌ها را یک‌جا خریدند. از طرف دیگر، مبارزات استقلال‌طلبانه کوتاه‌تر و خشن‌تر فرصت کمتری برای چنان نقل و انتقالاتی فراهم می‌آورد. ولی در هر سه کشور شکل نهائی اقتصاد روستائی که پدید آمد مشابه بود. هنگامی که پروس، لهستان، مجارستان و روسیه هنوز سرزمین اشراف با املاک وسیع محسوب می‌شد، کشورهای تازه استقلال یافته بلغارستان، یونان و صربستان کشاورزی مبتنی بر خرده مالکی داشتند. طبیعی است که استعمار در مناطق روستائی پایان نیافت چه در این هنگام، رباخوران، فروشندگان و مباشران به طرز نوئی به استعمار روستائیان کشورهای جدیدالاستقلال دست زدند. ولی روند اساسی کشاورزی در کشورهای بالکان بر مبنای تولید در واحدهای منقسم به قطعات کوچک ادامه یافت، و قروض روستائیان به موازات افزایش بیش از حد جمعیت فزونی گرفت. از بین رفتن حکومت، طلیعه پایان یافتن رسم زمین‌داری سنتی بود. در آغاز قرن بیستم، اروپای شرقی از یک عقب‌ماندگی دوگانه اجتماعی و اقتصادی، که آنرا از اروپای غربی جدا می‌ساخت، رنج می‌برد. در عین حال، جنوب شرقی هم‌چنان به صورت یک شبه جزیره مجزا در اروپای شرقی باقی ماند.

این مقاله از مجله علم و جامعه بر گرفته شده است.

تفسیر تروتسکی از استالینیسیم

ترجمه از خسرو

تفسیر تروتسکی از معنای تاریخی استالینیسیم، در طی یک دوران بیست ساله مبارزه سیاسی عملی علیه آن تکامل یافت. این تفسیر، تا به امروز منسجم‌ترین و متکامل‌ترین نحوه نظریه‌پردازی در پیوند با پدیده استالینیسیم در سنت مارکسیستی است. اندیشه و عقاید تروتسکی را که در جریان برخورد با رویدادها و تناقضات مهم و اساسی آن سال‌ها تکامل یافت، می‌توان برای سادگی به سه مرحله اساسی تقسیم بندی نمود. تاریخچه نوشته‌های اولیه تروتسکی در باره این موضوع به مبارزات درونی حزب کمونیست شوروی که پس از جنگ داخلی آغاز شد، بر می‌گردد. در آن نوشته‌ها ما به واژه استالینیسیم^۱ بر نمی‌خوریم. تمرکز بر واژه "بوروکراتیسیم" است که در آن ایام در حزب رایج بود. کتاب "مشی نوین" (۱۹۲۳)، کلیدی‌ترین نوشته این دوره است. در این کتاب، تروتسکی به ادامه کار لنین در اواخر عمرش می‌پردازد.

بحث لنین این بود که بوروکراتیسیم در دو عامل اساسی ریشه دارد: اولاً، در "فقدان فرهنگ" توده‌های روسی، چه روستائی و چه شهری، که آنان را از استعدادهای لازم برای اداره صحیح کشور در دوره پس از جنگ محروم ساخته بود، ثانیاً در ماهیت خرده کالائی و معیشتی اقتصاد کشاورزی، با پراکندگی گسترده تولیدکنندگان اولیه، که تمرکز بیش از حد و اجتناب‌ناپذیر دستگاه دولتی را در روسیه موجب شده بود.

تروتسکی عامل سومی هم افزود: تضاد اجتناب‌ناپذیر بین منافع فوری و دراز مدت طبقه کارگر در بحبوحه کمبودها و نیازهای مبرم دوران سازندگی بعد از جنگ. اما، مهم‌تر اینکه او تأکید می‌ورزید، بوروکراتیسم "نه فقط مجموعه عادات ناپسند صاحب‌منصبان"، بلکه، یک "پدیده اجتماعی- نظام معینی از اداره افراد و اشیاء" است. (۱) جایگاه اصلی این پدیده دستگاه دولتی بود، لیکن این دستگاه با جذب "کمیت قابل ملاحظه‌ای از فعال‌ترین اعضای حزب" (۲) بر خود حزب بلشویک نیز اثر می‌گذاشت. نتیجه این آلودگی عبارت بود از تسلط فزاینده دستگاه مرکزی در داخل حزب که از طریق سیستم انتضایی عمل می‌کرد، مانع از مباحثات دموکراتیک می‌شد و گارد قدیمی حزب را از صفوف حزبی و اعضای جوان‌تر جدا می‌ساخت. این تحولات، خطر "انحطاط بوروکراتیک" (۳) خود گارد قدیمی را مطرح ساخت. بدین ترتیب، از نظر تروتسکی، بوروکراتیسم صرفاً "بقایای به جا مانده از رژیم پیشین، بقایایی در حال زوال، نبود بلکه بر عکس، اساساً یک پدیده نوظهور است که از وظائف جدید، عملکردهای جدید، مشکلات جدید و اشتباهات جدید حزب ناشی می‌شود". (۴) در این جا تروتسکی به روشنی از تحلیل لنین فراتر می‌رود.

شکست اپوزیسیون چپ

قبل از پیروزی دارودسته استالین در درون حزب کمونیست شوروی، "مشی نوین"، خطر بوروکراتیسم را هشدار داده بود. پس از این پیروزی و در اواخر دهه ۱۹۲۰، نوشته‌های تروتسکی معرف کوششی است در جهت ارائه یک بیان همه جانبه‌تر و کامل‌تر از پدیده مزبور. احتمالاً کتاب "بین‌الملل سوم پس از لنین" (۱۹۲۸)، مهمترین نوشته تروتسکی در ارائه نظریاتش در مرحله دوم تکامل اندیشه اوست. در این نوشته، وی شکست اپوزیسیون چپ در داخل روسیه را که پیروزی داخلی رژیم بوروکراتیک را محرز نمود، ناشی از افول مبارزات طبقاتی در سطح جهانی می‌داند. مهم‌ترین آن‌ها، فاجعه شکست انقلابات آلمان در سال ۱۹۲۳ و چین در سال ۱۹۲۷ در مرزهای غربی و شرقی اتحاد شوروی بود. ترجمان تغییر در موازنه نیروهای طبقاتی در سطح جهانی به نفع سرمایه همانا افزایش اجتناب‌ناپذیر فشارهای طبقات

غیرپرولتری در درون خود حزب بلشویک در روسیه را موجب گردید. ناتوانی جناح استالین در اجرای یک سیاست صنعتی کردن سریع در شوروی، که می‌توانست به تقویت وزنه پرولتاریای شوروی بی‌انجامد، به نوبه خود این مشکل را تشدید کرد. پس از آنکه نتایج نخستین برنامه پنج ساله ظاهر شد، تروتسکی نظریه خود را بدین صورت تعدیل نمود که "اشرافیت کارگری" جدیدی که توسط استخانویسم ایجاد شده و بر فراز توده‌های کارگر قرار گرفته، به طور عینی به مثابه پایگاه حمایت رژیم بوروکراتیک در درون حزب عمل می‌کند. جناح استالین، که پیرویش را مدیون شعار سوسیال-پاتریوتیک "سوسیالیسم در یک کشور" بود، هنوز توسط تروتسکی به منزله جناح مرکز-مابین جناح راست (بوخارین، رایکف، و تومسکی) و جناح چپ و مخلوق دستگاه دائمی حزب کمونیست شوروی ارزیابی می‌شد.

تروتسکی در اتوبیوگرافی خود بنام "زندگی من" (۱۹۲۹)، مکانیسم‌های اجتماعی-روانی‌ای را که باعث تبدیل بسیاری از انقلابیان ۱۹۱۷ به کارگزاران این رژیم شده ترسیم می‌کند- "رها شدن بی‌فرهنگان درون بلشویک‌ها". او نشان می‌دهد که به دنبال فروکش شور انقلابی توده‌های قیام‌کننده پس از پایان جنگ داخلی و بروز خستگی، فرسودگی و بی‌تفاوتی، دوره‌ای از یک "ارتجاع اجتماعی" تعمیم یافته در اتحاد شوروی ایجاد می‌گردد. تروتسکی در مقالات بعدی که در رابطه با سیاست صنعتی کردن استالین نوشت، واژه "جناح مرکز" را به مقوله گسترده سنتریسم استالینستی تعمیم داد. وی چنین استدلال می‌کرد که هر چند سنتریسم در درون جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری پدیده‌ای است ذاتاً ناپایدار، در نیمه راه اصلاحات و انقلاب که در اثر فشار توده‌ها از راست به چپ و یا برعکس در نوسان است، لیکن در روسیه می‌تواند پایه‌های مادی با دوامی در درون بوروکراسی دولت نوین کارگری کسب کند.

زیگزاک‌های سیاست‌های استالین چه در داخل و چه در خارج، از خوشنود ساختن کولاک‌ها گرفته تا جنگ همه‌جانبه علیه آن‌ها، از سازش طبقاتی تا سیاست‌های ماورای چپ بین‌الملل سوم، همگی بیان منطقی این خصلت سنتریستی رژیم او بودند،

رژیمی که دستخوش فشارهای طبقاتی متضاد و سنجیده‌ای بود. اما در هر حال، عرصه عملکرد تعیین‌کننده این فشارها نه حیطة ملی، بلکه صحنه بین‌المللی بود.

چهار تز اساسی

تفسیر تروتسکی از استالینیسیم، که تا این زمان هنوز از بسیاری جهات پراکنده و تجربی بود، از سال ۱۹۳۲ به بعد منسجم و قطعی گردید. دلیل آن، البته، پیروزی نازیسم در آلمان بود. این رویداد تاریخی تروتسکی را متقاعد ساخت که کمینترن - که او برای تصحیح مشی سیاسی آن تا آخرین لحظه و با تمام قوا مبارزه کرده بود - و همراه با آن، حزب کمونیست استالینیستی شده شوروی، دیگر غیر قابل اصلاح‌اند. بدین ترتیب، تصمیم به بنیاد یک بین‌الملل جدید انگیزه مستقیم رویارویی وی با مساله ماهیت استالینیسیم بود، که اکنون نه چون در گذشته به مثابه مساله‌ای در میان بسیاری مسائل دیگر مورد بحث، بلکه برای نخستین بار خود به موضوع مستقیم تفسیر تئوریک گسترده‌ای تبدیل شده بود.

نوشته بسیار حائز اهمیت "ماهیت طبقاتی دولت شوروی" (۱۹۳۳)، که تقریباً کلیه مواضع اساسی اساسی اندیشه بالغ تروتسکی در رابطه با استالینیسیم را در بر دارد، در طی چند ماه پس از به قدرت رسیدن هیتلر به رشته تحریر در آمد. در این نوشته وی چهار تز اساسی را مطرح می‌سازد که تا آخرین روزها حیاتش ارکان مواضع وی را تشکیل می‌دادند. نکته اول آنکه، نقش استالینیسیم در داخل و خارج شوروی باید کاملاً از یکدیگر تمیز داده شوند. در داخل اتحاد جماهیر شوروی، بوروکراسی استالینیستی نقش متضادی را ایفا می‌کرد - دفاع از خود، علیه طبقه کارگر شوروی، که بوروکراسی قدرتش را غصب کرده بود. و در عین حال، غلبه بورژوازی جهانی، که در تلاش ریشه کن کردن کلیه دستاوردهای انقلاب اکتبر و احیای سرمایه‌داری در روسیه بود. از این لحاظ، هنوز به مثابه یک نیروی "سنتریست" عمل می‌کرد. بر عکس، در خارج از اتحاد شوروی، کمینترن استالینیستی دیگر هیچ‌گونه نقش ضد سرمایه‌داری ایفا نمی‌کرد. چنانکه سقوط آن در آلمان نقداً این نکته را بدون چون و چرا به اثبات رسانیده بود. بنابراین، "دستگاه استالینیستی معنای خود را به مثابه یک نیروی انقلابی

بین‌المللی کاملاً از دست داده و لیکن هنوز بخشی از معنای مترقی خود به منزله دروازه بان فتوحات اجتماعی انقلاب پرولتری را حفظ می‌کند (۵) کمی بعد، تروتسکی استدلال می‌کرد که کمینترن به خاطر حفظ انحصار قدرت استالینیستی در شوروی، که در صورت پیروزی هر گونه انقلاب سوسیالیستی که منحصر به پیدایش دموکراسی پرولتری در کشور دیگری شود، موقعیت‌اش به خطر خواهد افتاد، با سرمایه به تبانی پرداخته و کار را به زنجیر کشیده است و در سیاست جهانی به طور فعال نقش ضد انقلابی ایفا می‌کند.

دوم آنکه، در داخل شوروی، استالینیسم معرف حکومت یک قشر بوروکراتیک است که از طبقه کارگر برخاسته و هم‌چون انگلی بر کالبد آن چنگ انداخته، و نه حکومت یک طبقه جدید. این قشر، در روند اصلی تولید هیچ نقش ساختاری مستقلی ندارد و امتیازات اقتصادی خود را مدیون غصب قدرت سیاسی از کف تولیدکنندگان مستقل - در چارچوب مناسبات مالکیت ملی - است. سوم آنکه، نظام اداری تحت سلطه استالینیسم، نوعاً یک "دولت کارگری" باقی مانده است، چرا که دقیقاً این روابط مالکیت - تبلور خلع‌یدکنندگان که در سال ۱۹۱۷ به دست آمده - ادامه دارد. هویت و مشروعیت بوروکراسی به مثابه یک "کاست" سیاسی، متکی بر دفاع از این مناسبات است. بر این اساس بود که تروتسکی دو نظریه بسیار رایج در جنبش کارگری در دهه ۱۹۳۰ را (که در طی جنگ داخلی از درون بین‌الملل دوم بیرون آمده بود) که استالینیسم را نوعی "سرمایه‌داری دولتی" و با "کلکتیویسم بوروکراتیک" معرفی می‌کرد، مطرود می‌دانست. دیکتاتوری آهنینی که توسط پلیس و دستگاه استالینیستی بر پرولتاریای شوروی اعمال می‌شد، با حفظ ماهیت پرولتری خود دولت متباین نبود - همان طور که دیکتاتوری مطلقه بر نجبا با حفظ ماهیت دولت فئودالی و یا دیکتاتوری فاشیستی بر طبقه بورژوا با حفظ ماهیت دولت سرمایه‌داری مغایرت نداشت. در واقع، اتحاد جماهیر شوروی یک دولت کارگری منحط بود. هر چند که یک دیکتاتوری پرولتری "ناب" مطابق تعریف ایده‌آلی آن - هیچگاه در شوروی وجود نداشته بود.

نکته چهارم و آخرین آن که، مارکسیست‌ها در برخورد با دولت شوروی باید موضع دوگانه‌ای اتخاذ کنند. از یک سو، به هیچ وجه دیگر امکان آن وجود ندارد که رژیم استالینیستی در داخل شوروی خود را اصلاح کند و با آنکه بتوان آن را به طور صلح‌آمیز اصلاح کرد. تنها از طریق یک سرنگونی انقلابی و از پائین است که می‌توان بر حکومت‌اش خاتمه داد. باید تمام نظام مزایا و اختناق آن را نابود ساخت و در عین حال مناسبات مالکیت اجتماعی را دست نخورده باقی گذاشت. هر چند که در چارچوب دموکراسی پرولتری. از سوی دیگر، در خارج باید از دولت شوروی در برابر تهدیدات و حملاتی که بورژوازی جهانی علیه آن به راه می‌اندازد دفاع کرد. علیه این دشمن، شوروی به همبستگی قاطع و بدون قید و شرط کلیه سوسیالیست‌های انقلابی در سراسر جهان نیاز دارد. چرا که تجسم دستاوردهای ضد سرمایه‌داری اکتبر است. هر "گرایش سیاسی که به بهانه "غیر پرولتری" بودن حکومت شوروی، مایوسانه پشت به آن می‌کند، این خطر را برای خود می‌خرد که به ابزار منفعل امپریالیزم بدل شود" (۶).

انقلابی که به آن خیانت شد

این چهار رکن تحلیل تروتسکی از استالینیسم تا زمان کشته شدن او هم‌چنان پایدار بر جای ماند. بر اساس آن‌ها بود که تروتسکی در کتاب "روسیه به کدام سو می‌رود؟" (۱۹۳۶) که تحت عنوان گمراه‌کننده "انقلابی که به آن خیانت شد" ترجمه شده است) به مطالعه همه جانبه جامعه شوروی در دوران سنطه استالین پرداخت. تروتسکی در این کتاب به بررسی جامع ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی اواسط دهه ۱۹۳۰ می‌پردازد و مجموعه وسیعی از داده‌ها و اطلاعات آماری را همراه با تحلیل تئوریک ژرف‌تری از پدیده استالینیسم در هم می‌آمیزد. اینک وی تمامیت پدیده بوروکراسی کارگری مستند و سرکوب‌گر را در مقوله کمیابی می‌بیند. مقوله‌ای که از آن هنگام که مارکس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" آنرا فرموله کرد. همواره پایه و اساس ماتریالیسم تاریخی بوده است. "اساس حکومت بوروکراتیک در فقر جامعه در تامین اشیاء مصرفی ریشه دارد که پیامد آن

عبارت است از مبازه هر فرد بر علیه همه. زمانی که اشیاء مصرفی به میزان کافی وجود دارد، خریداران هر لحظه که بخواهند می‌توانند آن‌ها را بخرند. هنگامی که به مقدار کافی نیست، خریداران ناچارند که برای خرید در صف بایستند. و آن زمان که صف‌ها طویل باشند، لازم است که برای حفظ نظم از پلیس استفاده شود. چنین است نقطه شروع قدرت بوروکراسی شوروی. بوروکراسی "می‌داند" که چه کسی باید چیزی دریافت کند و چه کسی باید در صف انتظار باقی بماند". تا زمانی که کمبود حکم فرما باشد، تضاد بین مناسبات تولید اجتماعی شده و اشکال بورژوازی توزیع اجتناب‌ناپذیر می‌شود. این تضاد بود که باعث تولید و بازتولید اجتناب‌ناپذیر قدرت محدودکننده بوروکراسی استالینیستی شد.

تروتسکی سپس در ادامه مطلب به بررسی هر دو جنبه این تضاد می‌پردازد: ارزیابی و تأکید توسعه عظیم صنعتی شوروی، به رغم روش‌های وحشیانه و غیرانسانی بوروکراسی برای تحقق آن، و در عین حال، افشاء دقیق جوانب گوناگون نابرابری‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که توسط استالینیسیم ایجاد شده است. او تخمینی آماری از اندازه قشر بوروکرات و چگونگی توزیع آن در داخل شوروی ارائه می‌دهد (حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد کل جمعیت). این بوروکراسی به انقلاب جهانی خیانت می‌کند، هر چند که در حرف هنوز نسبت به آن وفادار است، از دیدگاه بورژوازی جهانی، اما تا زمانی که سرمایه‌داری در روسیه احیاء نشده، به مثابه یک دشمن سازش‌ناپذیر محسوب می‌شود. دینامیک رژیم آن نیز به همین اندازه متضاد بود. از یک سو، توسعه پیشرفت سریعی که در داخل روسیه ایجاد کرده بود، توان اقتصادی و فرهنگی طبقه کارگر شوروی و توان برخاست آن علیه رژیم را به سرعت افزایش می‌داد، و از سوی دیگر، خصلت انگلی آن به صورت سد فرایندهای در برابر پیشرفت و ترقی بیشتر صنعت در می‌آمد، اما، به رغم دست‌آوردهای چشم‌گیر برنامه‌های پنج ساله، تروتسکی هشدار داد که میزان بار آوری اجتماعی کار در شوروی هنوز به مراتب از سرمایه‌داری غرب عقب‌تر است و این شکاف هرگز بر نخواهد شد، مگر آنکه انتقال به رشد کیفی حاصل آید، چیزی که دقیقاً هرج و مرج و بی‌نظمی بوروکراتیک سد راه آن بود.

" نقش مترقی بوروکراسی شوروی مصادف با دورانی بود که مهمترین عناصر تکنیک سرمایه‌داری وارد شوروی شد. کار زمخت عاریت گرفتن تقلید کردن، پیوند زدن و به کار گماردن این عناصر بر اساس شالوده‌هائی که انقلاب پی افکنده بود، به پایان رسید. تا بدین جا، در زمینه تکنیک، علم و یا هنر هیچ چیز جدیدی در میان نبود. یک کارخانه عظیم را می‌توان بر طبق نقشه از قبل آماده شده و با یک فرمان بوروکراتیک تاسیس نمود- البته با هزینه‌ای معادل چند برابر هزینه معمول. اما هر چه که جلوتر برویم، اقتصاد بیشتر و بیشتر با مساله کیفیت که چون سایه‌ای از دست بوروکراسی فرار می‌کند، مواجه خواهد شد، از این روست که تو گوئی کالاهای شوروی به برچسب خاکستری بی تفاوتی یک نواخت مزین شده‌اند. تحت شرایط اقتصاد ملی شده، کیفیت(کالاهای) مستلزم وجود دموکراسی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان و آزادی انتقاد و ابتکار است. (۸) تا زمانی که استالینیسم در قدرت باشد، برتری تکنولوژیک از آن امپریالیسم است که پیروزی‌اش در هر جنگی با شوروی را تضمین می‌کند- مگر آنکه در غرب انقلاب شعله‌ور شود. وظیفه سوسیالیست‌ها در شوروی این است که قبل از چنین جنگی یک انقلاب سیاسی را علیه بوروکراسی غاصب با موفقیت به انجام برسانند، انقلابی که رابطه‌اش با انقلاب اجتماعی- اقتصادی ۱۹۱۷ مشابه رابطه تغییر قدرت در انقلاب ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸ یا انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه، در دوره انقلابات بورژوائی خواهد بود. تروتسکی در دو سال آخر حیاتش، هنگامی که جنگ جهانی دوم به نقد شروع شده بود، طی یک سلسله مجادلات نهائی با ریزی، برنهایم شاختمن و سایر مدافعان نظریه "کلکتیویسم بوروکراتیک" بار دیگر به تکرار چشم‌اندازهای اساسی خود پرداخت. طبقه کارگر به هیچ وجه ذاتاً ناتوان از برقراری و اعمال سلطه حکومتی خود بر جامعه نیست. اتحاد شوروی- "انتقالی‌ترین کشور در دوران گذار" در نیمه راه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم قرار دارد و در چنگال یک رژیم پلیسی خشنی گرفتار است که به هر حال هنوز به شیوه خود از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کند. لیکن، تجربه شوروی یک "انحراف استثنائی" است از قوانین عام گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در یک جامعه عقب‌افتاده و تحت محاصره امپریالیسم و نه یک الگوی نمونه. نقش متضاد استالینیسم در داخل و خارج توسط یک سلسله

رویدادهای سیاسی بین‌المللی اخیر به اثبات رسیده است خرابکاری ضد انقلابی در انقلاب اسپانیا (خارج از کنترل آن) در تضاد بود با الغای انقلابی مالکیت خصوصی در مناطق مرزی لهستان و فنلاند که ضمیمه خاک شوروی شدند. وظیفه مارکسیست‌ها در دفاع از اتحاد شوروی علیه حملات سرمایه‌داری هم‌چنان به قوت خود باقی است. دلسردی و فرسودگی به هیچ وجه نمی‌تواند دستاویزی باشد برای انکار چشم‌اندازهای کلاسیک ماتریالیسم تاریخ. "آن زمان که مساله ژرف‌ترین دگرگونی‌ها در نظام‌های اقتصادی و فرهنگی در میان باشد، ۲۵ سال، در مقیاس تاریخ، وزنه‌ای کمتر از یک ساعت در زندگی یک انسان دارد. چه ارزشی دارد آن فردی که بخاطر عدم موفقیت در طی یک تجربه یک ساعته و یا یک روزه، هدفی را که بر اساس تجزیه و تحلیل کل زندگی گذشته برای خویش تعیین کرده، رها می‌سازد؟" (۹)

یک ارزیابی مجدد: چهل سال بعد

چهل سال بعد، ما هنوز فقط چند ساعتی از یک زندگانی را پشت سر گذارده‌ایم. آیا این ساعات- که در واقع بسیار طولانی به نظر رسید دلائلی به دست می‌دهند که ما قضاوت اصلی تروتسکی را مورد سوال قرار دهیم؟ امروزه، چشم‌انداز کلی وی از استالینیسیم را باید چگونه مورد ارزیابی قرار داد؟

می‌توان گفت، مزیت تفسیر تروتسکی دارای سه جنبه است. اولاً، از پدیده استالینیسیم برای یک دوران گذرای تاریخی طولانی نظریه‌ای به دست می‌دهد که با مقولات اساسی مارکسیسم کلاسیک منطبق است. تروتسکی در هر مرحله از بررسی ماهیت بوروکراسی شوروی سعی بر آن داشته است که منطق توالی وجوه تولید و گذار هر یک به دیگری و قدرت‌های طبقاتی و رژیم‌های سیاسی مترادف با آن را که از مارکس انگلس و لنین به ارث برده بود، در نظر بگیرد. از این‌رو، او اصرار بر آن داشت که برای تعیین رابطه بوروکراسی و طبقه کارگر بهترین مشاهده همانا مقایسه آن با رابطه مشابه و قدیمی بین حکومت مطلقه با اشراف، و یا فاشیسم با بورژوازی است، همان طور که سرنگونی آتی بوروکراسی بیش‌تر مشابه انقلابات سیاسی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ خواهد بود و نه یک ۱۷۸۹ جدید. و از آنجائی که وی توانست پیدایش و استحکام

استالینیسیم را در یک مقیاس تاریخی با این خصائل دورانی متصور شود، از تفسیرهای شتابزده روزنامه‌نگارانه و ملغمه‌های من درآوردی نظیر طبقه جدید و یا وجه تولیدی جدید بی پایه در ماتریالیسم تاریخی که واکنش بسیاری از معاصران او را نشانه می‌زد، اجتناب ورزید.

ثانیاً غنای سوسیولوژیک و عمق بررسی تروتسکی از اتحاد شوروی تحت سلطه استالین در ادبیات چپ همتای دیگری ندارد. کتاب "روسیه به کدام سو می رود؟" تا به امروز، همچنان یک شاهکار در رابطه با این موضوع است که در کنار آن مجموعه نوشته‌های کائوتسکی یا شاختمن، کتب بارنهایم، ریزی و یا کلیف بطرز کاملاً مشهودی کم مایه و منسوخ به نظر می‌آیند. بعد از مرگ تروتسکی قدم‌های مهم بعدی در تحلیل دقیق تجربی از جامعه شوروی عمدتاً توسط محققین حرفه‌ای که بعد از جنگ جهانی دوم در انستیتوهای شوروی شناسی به تحقیق مشغول بوده‌اند، نظیر نوو، دگبی، کار، دیویس هاف، لین و دیگران انجام شده است. نتایج تحقیقات آن‌ها نه تنها در تضاد با نظریه تروتسکی قرار نگرفته‌اند، بلکه با ارائه اطلاعات بسیار غنی‌تری از ساختار درونی اقتصاد و بوروکراسی شوروی، بی آنکه نظیر تروتسکی نظریه‌ای منسجم ارائه دهند، در اساس نظریه وی را بسط داده و غنی‌تر ساخته‌اند. عظیم‌ترین کار تاریخی بر سر مساله سرنوشت انقلاب، نوشته‌های ایزاک دویچر هستند که آن‌ها نیز عمیقاً از تئوری تروتسکی الهام گرفته‌اند.

ثالثاً، تفسیر تروتسکی از استالینیسیم، به خاطر تعادل سیاسی موضع‌اش - به خاطر گردن ننهادن نه به پرسش آن و نه به افکار کینه‌توزانه آن، بلکه ارزیابی هوشیارانه از ماهیت و دینامیسیم متضاد رژیم بوروکراتیک در شوروی، درخشان بود. در عصر تروتسکی، در بحبوحه علاقه مستانه نه فقط احزاب کمونیست بلکه بسیاری از ناظران سیاسی برای نظام استالینیستی در روسیه شوروی، برخورد نوع اول در محیط چپ نامعمول بود. امروزه، در میان موج حملات سبک‌سرانه به تجربه مشخص شوروی توسط نه فقط بسیاری از ناظران چپ بلکه احزاب کمونیست، برخورد دوم نامعمول است. در این که پافشاری تروتسکی بر این نظریه که دولت شوروی در نهایت یک دولت کارگری است - عقیده‌ای که در سال‌های بعد حتی در میان پیروان او غیر